



در نظر سوفی : «مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بنسبد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق ستد و دادکند و زن خواهد و با خلق درآمیزد. و يك لحظه از خدای غافل نباشد. اسرار التوحید شیخ ابوسعید ابوالخیر » .

## مدخلی بر عرفان و نفس شناسی

منشا این همه تلاشها و جنبشهای سرسام آور و بی حد و حصر موجودات زنده ، دست یافتن به نفع و لذت است و گریز از الم و محنت .  
همه ی جانوران کوچک و بزرگ ، بمحض آنکه احساس خطر کنند ، با همه ی قدرت و یارای خود ، از محدوده ی خطر می گریزند و هر جا که طبیعت ، برای تغذیه و رشد و نمو و تولید مثلشان ، خوانی گسترده و بساطی چیده باشد ، بیدرنگ بدانجا هجوم می آورند و دست اندرکار چربیدن و خوردن می شوند .

نخستین نیاز مشترك همه ی آفریدگان ، تغذیه و سیر کردن شکم است . نیازی که ، اگر نه همه ما ولی بیشترین تکاپوها و جستجوهای روی زمین بدان جهت انگیخته می شود . از این نیاز که گذشت ، غریزه ی جنسی در

همه‌ی جانداران سر برمی‌دارد و تا به وسیله‌ی ارضاء نشود از پای نمی‌نشیند و موجود زنده را آسوده نمی‌گذارد.

در جلب لذت و دفع الم ، همه‌ی حیوانات معمولاً ساده‌ترین و نزدیکترین راه را انتخاب می‌کنند و این تنها آدمیان‌اند که با حسابگری و پیش‌نگری ، گاهی بعضی آلام زودگذر و آنی‌را ، به امید لذت آتی یا باقی ، به جان می‌پذیرند و یا از ترس عواقب الم انگیز ، از لذتهای آتی دست برمی‌دارند .

شدت این عاقبت‌اندیشی و حسابگری با قدرت عقلانی و میزان فکر هر کس تناسب مستقیم دارد . افرادی که فهیم‌ترند ، دوراندیش‌ترند و برخلاف ، سادگان و ظاهر بینان ، بی‌آن‌که در این مرتبه از دیگر حیوانات تفاوتی فاحش داشته باشند ، عملاً نقد عمر را در گرو خواب و خور گذاشته‌اند و در این راه نیز ساده‌ترین و کوتاهترین راه نیل به هدف را انتخاب می‌کنند و حتی به خوراکی‌اندک ، با اصطلاح بخور و نمیر ، و پوشاکی ساده و حقیر و کودکانی بیمار و ضعیف ، قانع‌اند . بعضی که باهوش‌ترند ، برای آسایش و بهزیستی خود ، برنامه‌ی مرتب تنظیم می‌کنند .

دست‌یافتن به آرزوهای دنیاوی ، گرچه چندی اهتزاز و التذادی را موجب شود ، اما گذرا و ناپایدار است و پس از اندک مدتی عادی می‌شود و حقیر می‌نماید . این است که در مسیر تکاملی حیات ، آدمی ، بهر زمان ، هدفی و آرمانی را در نظر می‌آورد و چون می‌پندارد که رسیدن بآن او را خوشنود و خرسند خواهد ساخت ، همه‌ی توان و نیروی خود را در مسیر رسیدن بآن هدف بسیج می‌کند . اما دریغ‌که بمحض رسیدن به هدف ، و حتی نارسیده ، به نارسائی و کوچکی و بساکه به‌پوچی و بی‌قدری آرزوهای خود پی می‌برد .

چهارم‌های عزیز و اوقات گرانبه‌ای که بشر ، در طلب ثروت و مقام و عنوان و دانشهای رسمی و ... صرف کرده است ! شگفت آن‌که در حین تلاش می‌پنداشته که پس از رسیدن بآرزوی خود ، آرام و آسوده خواهد زیست . اما اگر روزگارش مساعدت و بختش ، یعنی شرایط و امکاناتش ، یاری کرده و به آرزوی دیرینه‌اش رسیده باشد ، باز دلش از آسایش و آرامش بی‌بهره مانده است !

هریک از ما ، آن‌گاه که کودک بودیم و خردسال ، اوج آرزویمان دست‌یافتن به خوراکیهای متنوعی بود که به‌علی از دسترسمان دور نگه می‌داشتند . در آن هنگام ، همه‌ی خواستمان در این خلاصه می‌شد که جعبه‌ی شیرینی و ظرف میوه و کاسه‌ی غذا را پیش بکشیم ، و دور از چشمان مراقب یا مزاحم دیگران ، شکمی از عزا در آوریم . چند سالی نگذشت که دسترسی به این آرزو برایمان از آب خوردن سهلتر شد . اما در این موقع آرزویی دیگر در سر می‌پروراندیم و هدفی والاتر داشتیم . سن بلوغ و جوانی ، اقتضایی دیگر داشت . چه شبها که در تاب و تب هوسهای سوزان ، چنان‌که افتد و دانی ، می‌سوختیم و چون سرانجام به مقصود رسیدیم از این هوس هم سر خوردیم و سیر شدیم .

اندک اندک ، عمری از ما می‌گذشت و به ارزشهای مورد قبول جامعه آشنا می‌شدیم .

چون به روزگار ما، کسانی مورد اعتنا و توجه اند که ثروتمند و تحصیل کرده و صاحب عنوان و مؤثر و متمنقذ و خوش پوش و زیبارو و ... باشند. ما نیز، ندانسته، خوشبختی و آسودگی خود را در بدست آوردن این ارزشها دانستیم. شب و روز، از راههای گوناگون، برای وصول به این غایتها کوشیدیم. به بعضی از آنها رسیدیم و دیدیم که آتش طلب ما رانیفسرد، هر آرزوی دیگری که از این مقوله داشته باشیم و در آینده بدان برسیم باز در درمان را درمان نخواهد کرد.

دردا و درینجا که رشته‌ی این آرزوها سردراز دارد و تازه رسیدن بتمام آنها ما را اقتناع و ارضاء نمی‌کند بویژه که انتخاب هدفها و آرمانهای دنیای همه تحمیلیست یعنی آرزوهائیست که هم روزگاران ما آنها را، به عنوان ارزشهای گروهی، پذیرفته‌اند و به آن دل بسته‌اند و در طلب آن میکوشند نه آن که ما خود، باتکیه به خرد خویش، آرزوها و راهها را سبک و سنگین کرده و باراده خود، یک یا چندتارا، انتخاب کرده باشیم.

بساکه بسوی مادیات دواسبه تاختن و بویژه تهیه‌ی تجملات و تن دادن به تشریفات، خواسته و مطلوب خود ما نباشد. اما بناچار، چون دیگران به این امور اهمیت می‌دهند، ما نیز بدنبال خواسته‌های دیگران می‌دویم!

بدل هر کس که دست بگذارید، نارضائی و ناخرسندی او را از زندگی اش بخصوبی احساس می‌کنید. کمتر کسی است که از کارش و زنش و بچه‌اش و حتی از خودش راضی باشد. این خود، نشانه‌ی آنست که تشخص و کیان آدمی نمی‌تواند به مشاغل و اموردنیوی دل بسپارد و سرفرود آرد.

البته این آگاهی و تنبه نیز خود نعمتیست که همه کس از آن بهره‌ور نیست. بساکسان که به همین هوسهای خام و آرزوهای نافرجام دنیا، دل خوش کرده‌اند و پراستی چه اندازه پست و فرومایه‌اند، یا احمق و نادان‌اند!! زیرا با این که، بهر لحظه، شاهد زوال و فنا و مظاهر و ظواهر زندگی‌اند ولی بدان گونه در تماشای شاهدان خوش خط و خال حیات ظاهری مستغرق‌اند که تادم مرگ دیده‌ی خواب‌زده و در پرده‌ی غفلت کشیده‌شان باز نخواهد شد. الناس ینام اذا مانوا اننبهوا.

این گروه چون به همین زندگی روزمره و خور و خواب قانع‌اند در عطش آرزویسی و الا تر و پایدار نمی‌سوزند. باتهیه‌ی وسائل تازه و بهره‌گیری از مزایای نویافته‌ی صنعت می‌پندارند که هیچگونه کمبود ندارند و راستی را، از سعادت و نیکبختی پر شده‌اند! ما را با این افراد سخنی نیست، سخن را روی با صاحب‌بدلان است یعنی آنان که این زندگی تکراری و روزمره و مبتذل و بی‌معنی، رنجشان می‌دهد و به دیده‌ی دل، نه به چشم سر، می‌بینند که ارزشهای مادی مانند گرانبارترین ثروتها و عظیم‌ترین قدرتها و مهم‌ترین رتبه‌ها و مقامها و ... همه در معرض نیستی و زوال است. و دنیا، با این عظمت و نظام موزون، بازیچه نیست و آدمی، با این تشخص و پایگاه بلند معنوی، در خلق و جلق خلاصه نمی‌شود.

هر که را دل بیدار و جان آگاه باشد ، چون شطری از عمر بگذرانند ، برآستی ، خوارمایگی و پستی جهان را بازمی‌شناسد و اگر تلاشهای اجتناب‌ناپذیر روزانه مجال اندیشیدن و آگاهی دهد ، از این تکرار و ابتدال خور و خواب و شهوت ... برمی‌آشوبد.

### ناخوشنودی از زندگی

تا آنجا که سندک‌کتبی دردست است ، دانایان همیشه از روزگار نگران و ناخرسند بوده‌اند؛ آیا مدار چرخ بر کج‌روی و بدکرداریست یا دانایان و بخردان ، از این حیات عاریت بیهوده توقع زیادت دارند ؟ این سیاه‌مشق را مجال تفصیل نیست . اما بی‌آن که « صغرائی - کبرائی » بیاوریم و « موضوع و محمولی » ردیف کنیم ، بحکم وجدان ، روشن است که بیشتر عصیان‌ها و پریشانی‌های ، به قول حافظ ، « اهل فضل و دانش » از اینجا مایه می‌گیرد که این قوم به زندگی بی‌هدف روزمره و خور و خواب و آمدورفت و ... و امور ساده و سطحی ، از عمر خویش ، قانع نیستند و در طلب گوهری دیگر در بازار گیتی سرگردان‌اند ؛ و دردا که هر چه بیشتر می‌جویند ، کمتر می‌یابند و سرانجام به تعبیر خیام فسانه‌بی‌گفته به خواب می‌روند !

هنرمند فهیم و دانشمند آگاه ، هیچگاه به این زندگی مرده که در تلاش معاش خلاصه می‌شود ، دل نمی‌بندد ، بلکه بدنی و عقبی سر فرود نمی‌آورد و همچون حافظ فتنه‌بی دیگر در سردارد !

البته حساب این مطلب را - که به اصطلاح صادق‌قلبی کلی‌ست و در هر جا و هر زمان درست درمی‌آید - باید از دردهای ویژه‌ای که به بعضی زمان‌ها و مکانها مختص است جدا کرد . ممکن است صاحب درد با شعوری یافته شود ، چونان ابراهیم ادهم ، که بافسر خسروی و خرگاه پادشاهی هم دل خوش نکند . این امر از جنبه‌ی ارتباطی‌ست که آدمی به ذات و گوهر خویش ، با دنیا دارد . اما گاه پیش‌آید که کسی ، با همت ابراهیم ادهم ، مجبور می‌شود برای ادامه‌ی زندگی ، حتی در نازلترین شرایط هم ، در یوزگی و گدائی کند ؛ این امر ، از ویژگیهای جوامع امروزین است که افسار آهنین الزامات گروهی‌اش گردن همگان را یکسان می‌فشارد و هیچکس نمی‌تواند خود را ، بطور کامل ، از این به اصطلاح « لزوم مالایلم » ها ، رها کند .

پیدا است که فراهم آوردن نیازهای نخستین زندگی ، همچون خوراک و پوشاک و مسکن و ... لازم است ولی کافی نیست چه اینها به اندام و پیکر آدمی مربوط است . به هیچ‌روی نباید ، همه‌ی نیرو و توان ما ، بخدمت تن و اندام ، یعنی جسم ما ، وقف شود .

هر کس ، برابر لذتهای جسمانی ، همچون صرف غذای لذیذ و خفتن بر بستر گرم و نرم و هم‌آغوشی با زیبارویان و ... ، گاه‌بگاه ، بنوعی لذتهای معنوی و غیر جسمانی نیز برخورد کرده است . اهتزاز می‌کند که از خدمت به خلق دست می‌دهد ، لذتی که از کشف مجهولی علمی حاصل میشود . شور و نشاطی که به هنگام مناجات و راز و نیاز با خداوند پدید می‌آید ، و همه‌کس کمابیش به اقتضای سلیقه و طرز تفکرش با یک یا چند

قسم از این لذتها آشنائی دارد) نیز نوعی لذت است که ارزش و مقام آن بالذات جسمی طرف نسبت نیست .

هیچ معلوم نیست تأثیر بر آوردن نیازها و کششهای مصنوعی ، در ادامه‌ی حیات و طول عمر انسانها ، از احتیاجات اولیه‌ی جسمانی یعنی هوا و خوراک و ... کمتر باشد . بسا که کوتاهی عمرها ناشی از ضعف نیروی روحانی افراد باشد در حالیکه هم‌بسی تلاشها برای شاداب و سالم نگهداشتن تن است . گوئی واحد آدمی ، چیزی جز همین اندام و گوشت و پوست و استخوان نیست ! گوئی جان و دل و احساس و عاطفه ، در زیستن و ماندن و ادامه‌ی حیات ، محلی از اعراب ندارد !

مگر نه اینست که :

آدمی زاده طرفه اکسیریست از فرشته سرشته و ز حیوان

گرچه امروز اهل علم و اطلاع را ، با وجود دلائل علمی و تجربی بر وجود قوای مصنوعی ، خاصه ارتباط با ارواح ، در ثبوت و بقاء این گوهر شریف مناقشه‌ی نیست . اما شاید هنوز باشند کسانی که جز ماده ، چیزی را در عالم وجود مؤثر ندانند . از این رو بی‌مناسبت نیست که با سودجویی از اندیشه‌های والای فیلسوف بزرگ ایرانی «ملاصدرا شیرازی» بمقولات وارد شویم !

ملاصدرا ، نخستین جزء ، از سفر چهارم ، کتاب ارزنده‌اش «الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة» را به شناخت و اثبات تجرد و جوهریت و اطوار و شوون نفس اختصاص داده است . در اینجا ، به‌طور بسیار ساده ، بعضی سخنان ملاصدرا را نقل و تشریح می‌کنیم ، مگر خوانندگان علاقه‌مند را مدخلی باشد تا بدین مباحث آشنائی یابند :

### برهان ملاصدرا بر وجود نفس :

اجسام ، طبیعت و خاصیت‌های طبیعی‌ی دارند که همیشه بريك منوال در آنها موجود است . چنان‌که بعضی جسم‌ها شکننده‌اند و بعضی نرم‌اند و خم و راست می‌شوند و بعضی سبک‌اند و بعضی سنگین و برخی عایق‌اند و برخی غیر عایق و ...

این خواص و آثار طبیعی ، همیشه ، به‌روش واحد ، از آنها بروز و ظهور می‌کند و هیچگاه خلاف آن آثار و طبایع از همان جسم به‌ظهور نمی‌رسد .

از سوی دیگر ، از بعضی اجسام ، آثار و اعمالی صادر می‌شود که بريك آئین و به اصطلاح بروتیره‌ی واحد نیستند . بلکه از جسم واحد ، آثار و خواص مختلف مشاهده می‌شود ، همچون حس و حرکت و تغذیه و نمو و تولید مثل . و راستی را ، این آثار مختلف ، از جسم واحد و يك واحد جسمانی ، بانقشه‌ی حساب‌شده و منظم ، صادر می‌شود ... به‌هنگام معین ، سمت صدور می‌یابد و چون به‌حد معین برسد ، متوقف شده کار را به‌نیرو و قوه‌ی دیگر می‌سپارد ، مثلاً :

جسم ، به‌گوهر خویش ، یا به‌صعود و بالارفتن میل دارد یا برخلاف ، به‌فرود و پائین آمدن مایل است . در هر يك از این دو حالت که باشد همان حالت برایش ثابت و

تفسیر ناپذیر است . (همیشه دود بالا می‌رود و خاک به فرود می‌آید) اما بعضی جسمها یعنی نباتات (به طریق اولی حیوانات) حرکاتشان مختلف است . درخت باریشه‌های خود در اعماق زمین فرو می‌رود و باشاخ و برگش به آسمان سر می‌کشد .

این آثار مختلف و افعال متخالف نمی‌تواند طبیعت یک جسم باشد ، زیرا طبیعت و خواص ذاتی اجسام ، هیچگاه جای خود را با چیز دیگر عوض نمی‌کند . اگر اقتضای طبیعت جسمی ، شکنندگی باشد ، همیشه چنان است که بود . عوض کردن راه و خط‌مشی جز در افعال ارادی ممکن نیست .

پس در این اجسام که آثاری گوناگون از آنها سر می‌زند ناگزیر عاملی دیگر در کار است که مایه‌ی ظهور و صدور این آثار و حرکتهای متفاوت می‌گردد و به همان دلیل که آثار طبیعی جسم بر تیره‌ی واحد است ، ثابت می‌شود که این نیرو و مبدأ افعال ، از حوزه‌ی اجسام ، بیرون است (۱) ما چنین نیروئی را که منشأ صدور آثار مختلف است «نفس» و «جان» نام می‌نهیم .

برابر گزاره‌های دینی و اقوال معروف فیلسوفان گذشته ، «نفس» جوهر مستقلی است که ، هزاران سال پیش از پیدایش تن ، در آسمانها و ملکوت اعلا می‌زیسته است و بعد از مدتها ، چون مرغی آشیان گم کرده ، به بیراهه و پرتگاه زمین افتاده و درون قفس تن آدمی محبوس شده است . آن همه شعرها و داستانها که در این باب ورد زبان اهل فضل است همه حاکی از این معانی است .

فیلسوف و طبیب نام‌آور ایرانی «شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا» قصیده‌ی معروف در باب نفس گفته است که «حاج ملاحادی سبزواری» در کتاب اسرارالحکم آنرا به فارسی شرح کرده است . مطلع قصیده این است :

هبطت الیک من المحل الاریع ورقساء ذات تعزر و تمنع

دیوان اشعار حافظ پر است از این مضامین که روح و روان آدمی را مرغی عرش آشیان دانسته که در تنگنای قفس تن اسیر شده است .

از قفس تن ملول سیر شده از جهان

مرغ دلم طایریست قدسی و عرش آشیان

مرغ باغ ملکوتم ، نیم از عالم خاک چندروزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

اما پراستی ، قبول این سخن که نفس ، از اجسام جدا و بیگانه بوده و پیش از جسد آدمی آفریده شده باشد ، چندین اشکال حل‌نشده به دنبال می‌آورد که ناچار ما را از قبول این اعتقاد باز می‌دارد .

صدرالمتألهین ملاصدرا ی شیرازی ، پس از بیاناتی در تعریف و تحدید نفس بخوبی اشکال می‌کند که لازمه‌ی قول به خلقت ارواح ، قبل از اجسام ، آن است که نفس از پیش جوهری متحصّل و غیرمادی باشد و سپس از ذاتیت و طبیعت غیرمادی خود دست



برداشته به بدن و جسد تعلق بگیرد. لیکن این امر محال است که شیئی از ذات و طبیعت خود دست بردارد. پس اعتقاد به این قول، باطل خواهد بود. چرا که روح مجرد و غیر مادی نمی‌تواند بجسمانیات هیچگونه ارتباط و تعلق داشته باشد.

باز دلیل می‌آورد که از مجموعه‌ی نفس و پیکر، یک نوع کامل جسمانی حاصل می‌شود. در حالی که می‌دانیم «مجرد» و «مادی» هر کدام یک «نوع» جدا و مستقل‌اند و لذا ممکن نیست که از ضمیمه شدن این دو نوع مستقل «مجرد» و «مادی»، یک «نوع صرفاً طبیعی مادی» به ظهور برسد.

فیلسوف بزرگوار شیرازی بدین گونه ثابت می‌کند که اقتران و همیاری نفس با تن و کارگری و تصرف وی در آن چیز است که ذاتی نفس است. یعنی این اضافه و تعلق نفس به بدن عین وجود نفس است. نفس، جدای از این اضافه و نسبت که با جسم دارد، وجودی مستقل نداشته است و به اصطلاح «این اضافه‌ی نفسی نفس به بدن، مقوم وجود و ذات نفس است». ولی این اضافه‌ی نسبت از باب اضافه‌ی مقولی نیست که با جوهر بودن نفس منافی باشد. بلکه این اضافه مثل اضافه‌ی قابلیت است برای هیولا، چه هیولا جز همین جنبه‌ی قابلیت وجودی ندارد. قابل بودن برای پذیرش صورتهای گوناگون، عین ذات و گوهر هیولا است. بویژه آنکه اضافه شدن نفس به بدن، اضافه‌ی تکمیلی و متمیمی است نه که مثل اضافه‌ی عرض به مبروض، از روی نیازمندی و حاجت باشد (زیرا مثلاً سپیدی که بر جسم عارض می‌شود در خارج از جسم تحقق ندارد).

پس «نفس» عبارت است از صورتی مادی که به تفاوت درجه قرب و بعد، نسبت به منشأ عقلی و الهی‌اش، از حالت «قوة جسمانی» خارج شده است و به سوی عقل غیر مادی، طریق استکمال می‌پوید. این است که به اصطلاح می‌گویند: روح «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا» است.

### مقصود از عرفان

به مطلب خود بازگردیم. غرض از تکیه بر ارزشهای معنوی و روحانی و نمایاندن حقارت و خوارمایی امور مادی و جسمانی این نیست که مردم از کار و کوشش بازایستند و دست از تلاش معاش برداشته به غارها و دخمه‌ها و زوایای مساجد و خانقاهها پناه برند و از اجتماع بگریزند.

بدبختانه همدی ما نوعاً در همه کاری یا دوچار تفریط‌ایم و یا گرفتار افراط. و در هیچ کار حد وسط و مقیاس معتدل نمی‌شناسیم. آن که به معنی می‌پردازد، غالباً از اجتماع و معاش دست برمی‌دارد و عاقبت کارش به در یوزگی و یا به نوعی تحسین و استثمار خلق می‌انجامد و آن که در تلاش معاش است، از معنویت و اخلاق و مسائل عاطفی و احساسی بکل دست برمی‌دارد.

جسمی ندانسته یا مغرضانه اظهار می‌کنند «تصوف» مسادل گوشه نشینی و ترك دنیا باشد و این درست نیست. در نظر صوفی «مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و بر خیزد

و بپوشد و بپوشد و بفروشد و در بازار در میان خلق سند و داد کند و زن خواهد  
و با خلق در آمیزد و يك لحظه از خدای غافل نباشد» (۱)

اصل تصوف خدمت به خلق است و کشتن خویهای حیوانی و غلبه بر نفس بهیمی .  
نگفتار شیخ ابوسعید ابوالخیر : «هر آن مرید که به یک خدمت درویشی قیام کند وی را  
بهتر از صد رگمت نماز افزونی. و اگر يك لقمه از طعام دهد، آن وی را بهتر از همه شب  
نواز» (۲)

پس کف نفس و غلبه بر خواهشهای نفسانی بزرگترین ره آورد سلوک و سیر عرفانی است  
و رسیدن به این منزل را موت اختیاری نام نهاده اند ؛ [موتوا قبل ان تموتوا] چنان که  
«سنائی» گوید :

بهر آید دوست، پیش از مرگت ، اگر عمر ابد خواهی  
که ادریس از چنین مردن ، بهشتی گشت پیش از ما

۱ - شیخ ابوسعید ابوالخیر : اسرار التوحید ، به انتخاب بهمنیار ، ص ۵۵

۲ - همانجا ، ص ۲۹

## یخ فروش نیشابور

مثلت هست در سرای غرور

مثل یخ فروش نیشابور

در تموز آن یخک نهاده به پیش

کس خریدار نی و او درویش

یخ گدازان شده ز گرمی، و مرد

با دلی دردناک و با دم سرد

این همی گفت و اشک می بارید

که بسی مان نماند و کس نخريد